

# خلق لحظه‌های جاودانه حیات

## گفت‌وگو با سلا

آنتونیو آستورگا

Antonio Astorga

محل: ویلای سلا واقع در سان کامیلو

San Camillo - 1999

آیا شما «حیوانی ادبی» هستید، دن کامیلو؟

یک حیوان سرزنده و ادبی، در این کمترین شکی نداشته باشید.

و پس از ده سال گذر از دریافت جایزه نوبل، آقای سلا، این جایزه زندگی شما را برجسته کرد؟

و زندگی هر کس دیگری که آن را دریافت کرده، برای آن است که هستیم.

«چوب سبز» ترنم و نوایی است برآمده از روح گالیسیایی شما؟

بی‌هیچ تردیدی. یکی از آن بسیار کارهایی که کرده‌ام، من ستایش قلبی خودم را از روستائیان گالیسیا در

«مازورکا برای دو مرده» بیان کرده بودم، من شرح خودم را بر زندگی شهروند گالیسیایی در «صلیب سان آندرس»

در شهر «لاکرونیاه» نوشته‌ام، و حالا در «چوب سبز» زمانی که از زمان دریافت جایزه نوبل در درون من وامانده بود

که در آن شرحی به دست می‌دهم از زندگی دریانورد گالیسیایی، یک گالیسیایی اهل «کوستا د لا موترکه»

Costa de la Moerte که ساختاری به غایت استوار و جذاب دارد.

کسانی که متن اصلی این رمان را خوانده‌اند مبهوت نحوه ساختار ادبی اثر به لحاظ سبک آوانگارد خاص

آن می‌شوند که... من از این که این‌طور فکر می‌کنند بسیار خوشحالم.

هرکس کاری که از او برمی‌آید، انجام می‌دهد، تا آن جاکه شرایط و اوضاع به او اجازه دهند، واضح است.

گالیسیا در «چوب سبز» چه نجوا و زمزمه‌یی دارد؟ گالیسیا در من بسیار زنده و حاضر است و یک

گالیسیایی عوض شدنی نیست هم چنان که یک انگلیسی عوض شدنی نیست و یا یک چینی یا ژاپنی.

این کاملاً واضح است، و به علاوه من تربیت شده گالیسیا هستم. من این‌طوری فکر می‌کنم و به این حالت خودم

می‌بالم. ادگار آلن پو Edgar Allan Poe شخصیتی از «چوب

سبز» به زبان گالیسیایی اشعار نویسنده‌یی که

ماجراهای دریاهای جنوب را روایت می‌کند، می‌خواند...

«پوه» خیلی با «کوستا دا مور» تناسب دارد. به علاوه، همان‌طور که یکی از اشخاص داستان می‌گوید، تنها باید

آن را به زبان گالیسیایی بیان کرد. نمی‌دانم. این از من نیست، بلکه متعلق به یکی از شخصیت‌های من است.

این علاقه شدید به «پوه» از کجا ناشی می‌شود؟ بیشتر از همه، ناشی از شعر اوست. مثل حس احترام من

نسبت به «کِیدوه» (Quevedo) یا شکسپیر است. و طبعاً به خاطر آن‌چه که انجام داده‌اند. کاملاً واضح است و روشن.

«چوب سبز» چه مرحله‌ی را در فکر شما طی کرده است؟ ابتدا قبل از نوبل، در کش و قوس اعطای نوبل

مدتی وقفه می‌افتد. نوبل را به شما اعطا می‌کنند و باز همه چیز از نو شروع می‌شود...

... و حالا باز اول راه است چرا که هر آن‌چه نوشته دارم دیگر به دردم نمی‌خورد. دیگر اصلاً نمی‌دانم از کجا

آمده‌اند، و تنها شاید پاره‌یی از یادداشت‌ها به کارم آیند. اما به هر حال آن‌چه بوده بیشتر از یک طرح اولیه نبوده

است. در واقع زمان را با شکل و شمایل تازه نوشتم و با عجله، چرا که آن را در ماه اوت سال گذشته - ۱۹۹۸ -

شروع کردم با تلاشی بسیار و شبانه‌روزی. برایم مشغله زیادی فراهم کرد.

آیا سعی کرده‌اید تعهدات شخصی خود را نسبت به تبار اشرافی‌تان مراعات کنید؟

البته، البته. چه کرده‌اید با اصل و نسب خود؟

آن را تسلیم و وقف ادبیات کرده‌ام. اگر در پی اعطای نوبل به شما «قتل جوان بر باد رفته»،

«صلیب سان آندرس»... و یک جفت کتاب یا سه تا مقاله دیگر. می‌خواست

بگوید که سرگردان نیست. داستانی بود که به وجود من پیوند خورده بود. نباید به دنبال دلایلش گشت.

و نثر شما فریاد علیه بی‌عدالتی را ادامه داده است.

«قتل جوان بر باد رفته» موردی بود بیانگر رفتاری بد ا سوی یک قاضی، که با خودکشی پسری جوان، جوانم بر باد رفته، پایان یافت. به قتل رساندن یک جوان خر شده بسیار ساده است.

چوب سبز از روح تک‌گویی سان کامیلو ۱۹۳۶ ناشی می‌شود؟

می‌دانم. قصد و نظر خاصی نداشته‌ام. شما نگاه کنید لاقلاً در مورد من نویسنده کمتر موقعی می‌شود که نظر

و فکری ساخته شده باشد. من می‌دانم که بالاخر رسیده‌ام. هر چند که نباید زیاد روی این مسأله پافشاری

کرد و مته به خشخاش گذاشت، اما آن‌چه انجام می‌دهم همان چیزی است که درک می‌کنم.

آیا ستایش «مدینه فاضله» از جهان رخت بریستا است؟

نه، نه، آن‌چه که می‌گذرد این است که «مدینه فاضله» که بزرگترین نقش را در ادبیات ایفا می‌کند، در سیاست

بی‌نهایت وحشتناک است. چیزی که می‌تواند ما را ب سوی فاجعه‌هایی عظیم رهنمون گردد.

مثل آن‌چه که در یوگسلاوی و کوسوو می‌گذرد؟ طبیعتاً حاصل یک مدینه فاضله است. همین فرض ک

صرب‌ها برتر از کوسوونی‌ها هستند خود یک حماقت ناب و از سویی بها دادن به اندیشه‌های هیتلر است. نه

نه، این واقعاً یک اشتباه محض است.

این مسأله را با نگرانی دنبال می‌کنید...؟

با نگرانی بسیار چرا که فکر می‌کنم راه حلی که در پیش گرفته شده است راه حل مناسبی نیست، و این که جنگ

همواره بدترین راه حل‌هاست. آن‌چه که به نظر من باید



ارزش والاست که همان وطن‌دوستی باشد، به معنای عشق به سرزمینی که در آن زاده شده‌اید. این خیلی تفاوت دارد با ملی‌گرایی که ایجاد این ذهنیت است که سرزمینی که فرد در آن زاده شده بهترین زمین دنیاست. اما بالاخره ما شاهد خواهیم بود که روزی این طرز فکر می‌تواند تصحیح شود.

کارهای ادبی اولیه شما با انتشار اشعاری تحت عنوان «آرژانتین کوچک» آغاز شد.

بله، در روزنامه لاپلاتا La Plata. و بعدها اشعاری را به ماریا سامبرانو Maria Zambrano تقدیم کردید. آیا این در عوض کمک‌هایی بود که این مؤلف مالاکایی به شما کرده بود به خصوص با میهمانی‌های چایی که برگزار می‌کرد؟

من برای او احترام بسیاری قائل بودم، بسیار. او به من لطف داشت و مرا حمایت می‌کرد و در آن میهمانی‌ها با میگل هرناندس Miguel Hernández آشنا شدم. و با کارلوس دیاس فرناندس Carlos Díaz Fernández که بیچاره بعدها پزشک معالج من شد، هم او که در زمان جنگ داخلی سرهنگ و رئیس بهداری ارتش جمهوری

از دختران او پیدا شده، امیدواریم با مذاکراتی که انجام شده آن‌ها را به بنیاد بازگردانیم، و فکر می‌کنم بالاخره اگر شانس بیاوریم بتوانیم آن‌ها را برگردانیم.

### هدیه ملی‌گرایی

شما یکی از معدود اسپانیایی‌هایی هستید که در تمامی مراکز ایالت‌های این کشور شیبی را گذرانده‌اید؟

... و همین‌طور تمامی جزایرش، غیر از ایبرو Hierro این بر سرشت اسپانیایی شما گواه است. شما با تمام وجودتان اسپانیایی هستید؟

شما خواهید دید که من چگونه احساسی دارم.

دن کامیلو، چه نوع نگرشی به ناسیونالیسم دارید؟

مثل یک خطر. یک خطر بزرگ است. که حالا می‌بینیم چگونه می‌تواند ریشه بدواند، نمی‌دانم... این خطری بسیار عظیم است.

آیا آن‌ها تهدیدی برای جامعه بشری محسوب می‌شوند؟

بی‌هیچ مرتبه‌یی از شک. و به علاوه این خلط با یک

نام دهند ادامه گفت‌وگوها است... نمی‌دانم شاید هر چه لازم بوده، گفته شده است.

شوالیه قدرتمند، جناب پول آیا در این میان نقش شته است؟

ل باید نقش کمی در کوسوو داشته باشد. کشوری هستانی و کوچک، با مزارعی با روش‌های زراعتی ابتدایی. نهایتاً و از هر حیث نمایشی بدیمن و سرانجام است.

### روختن اثر ادبی، خودفروشی است

آیا پول همچنان نقش مغرب خود را در بسیاری از رارت‌هایی که در جهان پراکنده‌اند، بازی می‌کند؟ هیچ شکی.

بدترین آن‌ها ترویج این تفکر است که همه چیز را می‌توان با پول خرید؟

ه این اشتباه بزرگی است. و به هیچ‌وجه قابل تمجید است. این درست نیست که هر چیز قیمت خودش را رد. دروغ است. متأسفانه در داورانه دروغ بزرگی است. آنچه که هست این که گاه بسیاری از کارها با قرار گرفتن معرض دید ارزش پیدا می‌کنند.

ک نموله‌اش همین که به شما در قبال دست‌و‌پاها با یک مبلغ دو میلیارد پسه تا پیشنهاد کردند و روش آن‌ها را رد کردید.

هیچ وجه آن‌ها را نخواهم فروخت. آن‌ها در بنیاد من قی خواهند ماند. در غیر این صورت این کار نوعی خودفروشی است.

ن کامیلو آیا بنیاد شما در «ایریا فلاویا» ناوگانی است

ه با یاد موافق و سرعت بالا به پیش می‌رود؟

نمین‌طور است. هزینه زیادی دارد و در کمال لطف کمک‌های مالی بسیاری از دولت، فرمانداری ایالت الیسیا و بعضی مؤسسات خصوصی دریافت می‌دارد و پیش می‌رود.

چه فکر و خیالی به خواب می‌روید؟

این فکر که هنوز می‌توانم کارهای بیشتری انجام دهم. نوعی پیشرفت برای دهکده. دادن بورس‌های تحصیلی به پسران و دخترانی که تحصیل خود را با موفقیت پشت سر بگذارند. و یا فراهم آوردن ملزومات دواج برای دختران دهکده که می‌خواهند ازدواج کنند. ساختن جایگاهی برای افرادی که بتوانند کمی وزنامه بخوانند. کارهای زیادی هست که بنیاد می‌تواند باید برای مردم انجام دهد.

این فکر که تمام دست‌نوشته‌های اصلی آثارتان را گردآوری کنید؟

.. غیر از یکی که فعلاً در دست نیست: داستراحتگاه که ن را به گرگوریو مارانیون Gregorio Marañón هدیه داده بودم و سال‌ها مفقود بود اما حالا در کتابخانه یکی



سلا و پابلو پیکاسو

بود و بعد هم در استالینگراد طبابت می‌کرد.

### لگدمال مشکوک روشنایی روز

و از پدر و سالیاناس؟

من در کلاس‌های‌اش در دانشکده فلسفه و ادبیات با عنوان ادبیات معاصر اسپانیایی شرکت کردم. لاقلاً او به حرف‌های من گوش می‌کرد و همین برای یک جوان بسیار قابل تقدیر بود.

نویسنده‌ی باکوست و خون شما آمیخته است. شما در تمام این سال‌ها، در تمام ساعات و هر جای دنیا که بوده‌اید، نوشته‌اید، بیش از نیمی از زندگی‌تان و آن هم با اشتیاقی فراوان و همیشگی...

همه زندگی‌ام. در واقع من کاری غیر از نوشتن انجام نداده‌ام. این حرفه من است.

جنگ داخلی فرا می‌رسد و شما لگدمال روشنایی روز را می‌نویسید. مجسمه‌ی زیبا و ظریف در میان تمامی آثار شعری شما.

من آن لیبات را بین روزهای ۱ تا ۱۱ نوامبر سال ۱۹۳۶ نوشتم. در خیابان کلاتودیو کوئیو پلاک ۹۱. درخانه پدری‌ام. خانه‌ی که بعدها از میان رفت. آن را منهدم کردند و بعد بر روی آن ادارات دیگری بنا کردند. من که فکر می‌کنم خیلی زشت هستند، اما بالاخره...

جنگ چه نشانه‌هایی از خود به جای گذاشت؟

خیلی، همان‌طور که بر تمامی اسپانیایی‌ها اثر گذاشت. چیزی است که همواره آن را چون سنگ قبری با خود خواهیم داشت. چرا که زمانه انحطاط و اغفال بود و بسیار خطرناک. دورانی از ماجراجویی... یادآوری و صحبت نکردن از آن بهتر است. شاید اگر زمان بیشتری از آن دوران بگذرد بهتر باشد.

فکر می‌کردید که در آن دوره و در آن زمان و مکان، «خانوده پاسکوال دو آرته» از یک چنان موفقیتی که کسب کرد، بهره‌مند شود؟

واقعاً نه. نمی‌دانم. در نوشتن آن بسیار موفق بودم. و فکرش را نمی‌کردم. همین‌طور پیش آمد و از جهتی برایم بخت‌آزم بهتر شد.

تعویض پوسته ادبی

از میان رفتن: تناظر و ماندن داستان نویسی... چه می‌توانیم بکنیم این طوری است دیگر. شما در واقع تنها برای یک حرفه ساخته شده‌اید... حرفه نویسنده‌ی.

من که این طور فکر می‌کنم. من به عنوان نویسنده به خودم می‌نگرم چون آن‌چه که برایم اهمیت دارد توصیف خودم با کلماتی دم‌دستی است و نه کلماتی طرح‌ریزی شده.

شما به سبک‌های ادبی توجه دارید؟

نه زیاد، نه کم.

«حرفه تاریک» سان کامیلو ۱۹۳۶، «کندوه»، «پاسکوال دو آرته»، چهار اثر شایان در ادبیات قرن بیستم اسپانیا هستند. نویسنده برای این که چهار تکرار نشود ساختار داستان نویسی خود را در هر کدام تغییر داده است. و خواننده در برابر هر اثر تازه او متعجب می‌ماند. همیشه چیزی برای برانگیختن تعجب در آثار او وجود دارد. چگونه قادر به تغییر پوسته ادبی خود هستید؟

من فکر می‌کنم که وسواسی در آزمودن راه‌های جدید دارم. زمانی پیکاسو به من می‌گفت و حق هم داشت که: «اشتیاق در آغاز است»، چرا که بلافاصله بعد از آغاز، پایان شروع می‌شود. او کاملاً حق داشت. باید که همیشه راه‌های جدید را آزمود، چیزی که بسیار خطرناک است چرا که پریدن در خلاء و فضایی بی‌انتهاست. شما برخاک می‌افتید و کشته می‌شوید. سر از تن‌تان جدا می‌شود. خوب، پس این یک ورطه خوفناک است که باید از آن گذر کرد. چه باید کرد آن‌چه بد است این که نویسنده دچار تکرار و بدل به کاریکاتوری از خود شود. این در واقع بدترین نوع مراسم تدفین نویسنده است.

و این خیلی اتفاق می‌افتد؟

آه، خیلی... و خیلی وحشتناک است.

آیا کوزه‌ی گلی دارید که ملزومات اثر ادبی خود را از آن بیرون می‌کشید؟

خب، من از خود زندگی آن‌ها را بیرون می‌کنم.

نویسنده باید همیشه یک شکارچی بزرگ باشد؟

یک شکارچی دائمی. نمی‌دانم بزرگ یا کوچک، اما همیشگی.

شما از گروه‌های ادبی اجتناب و دوری کرده‌اید...

بله، چرا که به اعتقاد من هیچ‌گاه راهگشا و هدایتگر نیستند.

### الهام و شیادان

در آثار خود سعی کرده‌اید تا تابوهای موجود و خدایگان کولاکون جامعه بشری را در هم شکنید... یکی از آن‌ها مسأله «جنسیت».

اما بیاییم به این مسأله نگاه کنیم. این موضوع نوعی وسواس بود. مسأله جنسیت اهمیتی اساسی دارد و کاملاً واقعیت دارد. این‌ها خمیره اصلی روان‌شناسی هستند.

آیا منتقدان وقت شما را می‌گیرند؟

نه، دیگر فراموششان کرده‌ام. من ممنون منتقد خوب هستم. آن‌ها همیشه به نفع من کار کرده‌اند. یادم می‌آید که باروخای پیر، وقتی مقاله‌ی در «یا» در مخالفت او چاپ شد از سر مزاح گفت: «شنیده‌ام که مقاله‌ی در

مخالفت با من منتشر کرده‌اند» و با شوخی ادامه داد که: «خب، بالاخره باقی مردم هم باید نان بخورند!» تعداد فراوانی از نقادان بسیار حقیقت‌بین وجود دارند که از خوانندگان آثارم هستند و با فکری تیز به نقادی آثارم می‌پردازند.

شما به کتاب رکوردهای «گینس» Guinness راه پیدا کرده‌اید. این در مورد خاص از شما دعوت کرد تا در تشریح چگونگی نوشتن رمان «پاسکوال دو آرته» صحبت کنید. شما میکروفون را گرفته و این فرمول را

دیکته کردید: «کاغذ و مداد برداشتم، پشت میزی نشستم و شروع به نوشتن کردم: «من، آقا، آدم بدی نیستم...» تمام صحبت شما بیشتر از یک دقیقه و نیم طول نگذشت، خیلی مختصر و مفید...

واضح است! همان‌طور است، باید نشست و نوشت. فرمول دیگری ندارد.

برایم از «الهام» بگویید. این یک بهانه و تظاهر است یا بهشتی است برای شیادان ادبی؟

بله، بله. روزی در مورد خاصی پیکاسو به من گفت که او به الهام اعتقادی ندارد و اگر روزی یواشکی او را می‌پاییدی، می‌دید که او همیشه در حال کار کردن است. بودلر Baudelaire به خائمی که از او راجع به الهام پرسیده بود، گفته بود: «الهام، خانم، همه روزها کار کردن است» و داستایوسکی تأکید می‌کرد که نبوغ، صبر و شکیبی طولانی بود. و تمام این‌ها درست است.

جایگاه یک رمان بزرگ کجاست؟

زمان بزرگ آن است که منعکس‌کننده حالتی جسورانه از لحظه‌ی تاریخی و جاودانه باشد. نه کم، نه زیاد. این اصلاً بد نیست، بد نیست.

شما همین‌گونه که می‌گویید، نوشته‌اید؟

من در این راه همیشه سعی کرده‌ام و به علاوه با این نوع از نثر است که می‌شود رمانی ساخت. واضح است که بسیار تفاوت هست بین نثر یک مقاله و نثر شعرگونه و روایی. من سعی بسیار کرده‌ام در بازتاباندن آن‌چه که مرا احاطه کرده با کلماتی که در کوچه و بازار به کار می‌روند. آن‌چه که در رمان رایج است این موضوع است که باید ساختارهای اخلاقی زمانه را که در زندگی ملموس هستند، اصلاح کرد.

● به این ترتیب می‌باید از منظر «انسان حیوانی است لاطق» نگریست.



پی نوشت:

۱. Francisco de Quevedo (۱۶۴۵-۱۵۸۰) شاعر و نویسنده نامدار اسپانیا، او در حوزه رمان، سیاست، شعر آثار بسیار ارزشمندی دارد شیوه بیان تفری وی در افارش بسیار بدیع است

۲. Edgar Allan Poe (۱۸۴۹-۱۸۰۹) متراد بوستون - آمریکا



دهکده در پنج لگویابی<sup>۱</sup> ایستگاه قرار دارد و بین دهکده و ایستگاه، روستایی بسیار کوچک دیگری هست، ساخته شده از خشت خام، پر از خوک‌هایی با هیبت گراز‌های وحشی و پسر بچه‌هایی شکم‌گنده و آفتاب سوخته با صورت پیرمردها. هر روز از اولین دهکده تا ایستگاه، اتوبوسی برای جابه‌جا کردن مردم در حرکت است، صبح می‌رود و ساعت شش و نیم عصر از آن‌جا برمی‌گردد.

اتوبوس یکی از آن روسی‌هاست که دولت در سال ۱۹۳۹ خرید، به رنگ سبزی که دیگر حالا پر از ترک‌خوردگی و ردّ تصادف است. عین قاطری که زیاد ازش کار کشیده باشند. بر روی دماغ اتوبوس حروفی به شکل «آچه ۳»<sup>۲</sup> به چشم می‌خورند، و پیو<sup>۳</sup> مرد فیدلا<sup>۴</sup> که خیلی هم آدم با کمالاتی است، روزی در کافه تعریف می‌کرد که: آن‌ها اتوبوس‌های خیلی خوب و محکمی بودند و نشان آن به معنی «سه برادر کمونیست»<sup>۵</sup> بود، کافه‌چی هم در آمد که: آن‌ها می‌توانند به معنی «سه تخم‌مرغ نیم‌پز»<sup>۶</sup> هم باشند! اما حقیقت این است که «پیو» به صحبت او توجهی نداشت و حرف خودش را می‌زد... به این جمع جوانکی که هنوز پشت لباس سبز نشده بود، پیوست. جوانک رفته بود تا درس کشیشی بخواند، اما آن‌ها مجبور شده بودند او را از صومعه بیرون بپندازند چون آدم سوزاکی ممکن است همه دنیا را مبتلا کند!

جوانک در حالی که به جروبحث آن‌ها گوش می‌داد در این فکر بود که: کسی می‌داند در زبان روسی کلمات «برادر» و «تخم‌مرغ» با «آچه» نوشته می‌شوند یا نه! با خودش می‌گفت: خیلی دوست دارم بدانم آن‌ها چه جور می‌نویسند! اما، برگردیم سر حرف خودمان. اتوبوس سبز رنگ بود و صندلی‌های شماره‌داری داشت، ولی واقعیت این است که آن‌ها زیاد مورد استفاده قرار نمی‌گرفتند چرا که مردم هر جایی که میل‌شان می‌کشید، می‌نشستند در حالی که صندلی خالی وجود داشت و وقتی هم صندلی‌ها پر می‌شدند از هر جا که می‌توانستند بالا می‌رفتند و همین مرغ آن‌جا می‌نشستند. بر روی سقف و کنار صندلی راننده، تابلوهای کوچک چینی با حروف چاپی به رنگ آبی تیره‌یی آویزان بودند که بر روی آن‌ها می‌خواندی:

«ظرفیت: ۱۶ نفر»، «ایستادن در اتوبوس ممنوع»، «صحبت کردن با راننده ممنوع»، «سیگار کشیدن ممنوع»، «سوار و پیاده شدن در حال حرکت ممنوع». واقعیت این است که در اتوبوس تقریباً همه چیز ممنوع بود.

از کتاب «گالیسیایی و چهار دیواری‌اش»



پی‌نوشت‌ها:

۱. Legua واحد طول قدیمی اسپانیا، تقریباً برابر با ۴/۵ کیلومتر

۲. 3HC تلفظ اسپانیایی H، آچه و C، ث

Pfo. ۳

Fidela. ۴

3 Hermanos Comunista. ۵

3 Huevos Crudos. ۶

## توبوس ممنوعه

Autobus a la Estació

Por: Camilo José Cel